



متن کامل بیانات مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه تهران - 23 / اردیبهشت / 1379

خطبه اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین. نحمده و نستعینه. و نستغفره و نؤمن به. و نتوکل علیه و نصلى و نسلّم علی حبیبه و نجیبه و خیرته فی خلقه. حافظ سرّه و مبلغ رسالاته. بشیر رحمته و نذیر نقمته. سیّدنا و نبیّنا و حبیب قلوبنا ابی القاسم المصطفى محمّد و علی آله الأطیبین الأطهرین المنتجبین و صحب المخلصین المجاهدین. و صلی علی ائمة المسلمین و حماة المستضعفین. و صلی علی بقیة الله فی الارضین. اوصیکم عباد الله بتقوی الله.

«یا ایّها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا». (28)

همه‌ی شما برادران و خواهران و خودم را به رعایت تقوای الهی، مراقبت از رفتار و گفتار و نیات خود و استمداد از خداوند برای پیمودن راه او و راه حق، دعوت و توصیه می‌کنم.

امروز اگرچه روز ولادت موسی بن جعفر علیه الصلوة والسلام است و جای این بود که ما در خطبه‌ی اوّل به آن بزرگوار اظهار ارادت و خلوص کنیم، لیکن چون در مجموعه‌ی مطالبی که ما در خطبه‌ها و صحبتها بیان می‌کنیم، ذکر نام مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و شرح گوشه‌هایی از زندگی آن بزرگوار انصافاً کم است و چهره‌ی نورانی آن درّه‌التاج آفرینش و آن گوهر یگانه‌ی عالم وجود برای بسیاری از افراد، آن چنان که شایسته است، روشن نیست - نه تاریخ زندگی آن بزرگوار، نه اخلاق آن بزرگوار، نه رفتار فردی و سیاسی آن بزرگوار - بنده قصد داشتم که در ایام آخر صفر، به قدر گنجایش وقت و توفیق خود این حقیر، در یک خطبه نسبت به آن بزرگوار مطالبی عرض کنم؛ اما ترسیدم که تراکم مطالب باز موجب شود که این ابراز ارادت لازم و واجب فوت شود و به تأخیر افتد؛ لذا امروز قصد دارم که در این خطبه راجع به آن وجود مقدّس صحبت کنم.

نبی مکرم اسلام جدای از خصوصیات معنوی و نورانیت و اتصال به غیب و آن مراتب و درجاتی که امثال بنده از فهمیدن آنها هم حتی قاصر هستیم، از لحاظ شخصیت انسانی و بشری، یک انسان فوق العاده، طراز اول و بی نظیر است. شما درباره‌ی امیرالمؤمنین مطالب زیادی شنیده‌اید. همین قدر کافی است عرض شود که هنر بزرگ امیرالمؤمنین این بود که شاگرد و دنباله‌رو پیامبر بود. یک شخصیت عظیم، با ظرفیت بی‌نهایت و با خلق و رفتار و کردار بی‌نظیر، در صدر سلسله‌ی انبیا و اولیا قرار گرفته است و ما مسلمانان موظف شده‌ایم که به آن بزرگوار اقتدا کنیم؛ که فرمود: «ولکم فی رسول الله اسوة حسنة» (29). ما باید به پیامبر اقتدا و تأسی کنیم. نه فقط در چند رکعت نماز خواندن که در رفتارمان، در گفتارمان، در معاشرت و در معامله‌مان هم باید به او اقتدا کنیم. پس باید او را بشناسیم.

خدای متعال شخصیت روحی و اخلاقی آن بزرگوار را در ظرفی تربیت کرد و به وجود آورد که بتواند آن بار عظیم امانت را بر دوش حمل کند. یک نگاه اجمالی به زندگی پیامبر اکرم در دوران کودکی ببیندیم. پدر آن بزرگوار، بنابر



روایتی قبل از ولادتش، و بنا بر روایتی دیگر چند ماه بعد از ولادتش از دنیا می‌رود و آن حضرت پدر را نمی‌بیند. به رسم خاندانهای شریف و اصیل آن روز عربستان که فرزندان خودشان را به زنان پاکدامن و دارای اصالت و نجابت می‌سپردند تا آنها را در صحرا و در میان قبایل عربی پرورش دهند، این کودک عزیز چراغ خانواده را به یک زن اصیل نجیب به نام حلیمه‌ی سعدیه - که از قبیله‌ی بنی سعد بود - سپردند. او هم پیامبر را در میان قبیله‌ی خود برد و در حدود شش سال آن کودک عزیز و آن درّ گرانبها را نگه‌داشت؛ به او شیر داد و او را تربیت کرد. لذا پیامبر در صحرا پرورش پیدا کرد. گاهی این کودک را نزد مادرش - جناب آمنه - می‌آورد و ایشان او را می‌دید و سپس باز برمی‌گرداند. بعد از شش سال که این کودک از لحاظ جسمی و روحی پرورش بسیار ممتازی پیدا کرده بود - جسماً قوی، زیبا، چالاک، کارآمد؛ از لحاظ روحی هم متین، صبور، خوش اخلاق، خوش رفتار و با دید باز، که لازمه‌ی زندگی در همان شرایط است - به مادر و به خانواده برگردانده شد. مادر این کودک را برداشت و با خود به یثرب برد؛ برای این که قبر جناب عبدالله را - که در آن جا از دنیا رفت و در همان جا هم دفن شد - زیارت کند. بعدها که پیامبر به مدینه تشریف بردند و از آن جا عبور کردند، فرمودند قبر پدر من در این خانه است و من یادم است که برای زیارت قبر پدرم، با مادرم به این جا آمدم. در برگشتن، در محلی به نام ابواء، مادر هم از دنیا رفت و این کودک از پدر و مادر - هر دو - یتیم شد. به این ترتیب، ظرفیت روحی این کودک که در آینده باید دنیایی را در ظرفیت وجودی و اخلاقی خود تربیت کند و پیش ببرد، روزبه‌روز افزایش پیدا کرد. ام‌ایمن او را به مدینه آورد و به دست عبدالمطلب داد. عبدالمطلب مثل جان شیرین از این کودک پذیرایی و پرستاری می‌کرد. در شعری عبدالمطلب می‌گوید که من برای او مثل مادرم. این پیرمرد حدود صدساله - که رئیس قریش و بسیار شریف و عزیز بود - آن چنان این کودک را مورد مهر و محبت قرار داد که عقده‌ی کم محبتی در این کودک مطلقاً به وجود نیاید و نیامد. شگفت‌آور این است که این نوجوان، سختیهای دوری از پدر و مادر را تحمل می‌کند، برای این که ظرفیت و آمادگی او افزایش پیدا کند؛ اما یک سر سوزن حقارتی که احتمالاً ممکن است برای بعضی از کودکان این‌طوری پیش بیاید، برای او به وجود نمی‌آید. عبدالمطلب آن چنان او را عزیز و گرامی می‌داشت که مایه‌ی تعجب همه می‌شد. در کتابهای تاریخ و حدیث آمده است که در کنار کعبه برای عبدالمطلب فرش و مسندی پهن می‌کردند و او آن جا می‌نشست و پسران او و جوانان بنی‌هاشم با عزت و احترام دور او جمع می‌شدند. وقتی عبدالمطلب نبود یا در داخل کعبه بود، این کودک می‌رفت روی این مسند می‌نشست. عبدالمطلب که می‌آمد، جوانان بنی‌هاشم به این کودک می‌گفتند بلند شو، جای پدر است. اما عبدالمطلب می‌گفت نه، جای او همان جاست و باید آن جا بنشیند. آن وقت خودش کنار می‌نشست و این کودک عزیز و شریف و گرامی را در آن محل نگاه می‌داشت. هشت ساله بود که عبدالمطلب هم از دنیا رفت. روایت دارد که دم مرگ، عبدالمطلب از ابی‌طالب - پسر بسیار شریف و بزرگوار خودش - بیعت گرفت و گفت که این کودک را به تو می‌سپارم؛ باید مثل من از او حمایت کنی. ابوطالب هم قبول کرد و او را به خانه‌ی خودش برد و مثل جان گرامی او را مورد پذیرایی قرار داد. ابوطالب و همسرش - شیرزن عرب؛ یعنی فاطمه‌ی بنت‌اسد؛ مادر امیرالمؤمنین - تقریباً چهل سال مثل پدر و مادر، این انسان والا را مورد حمایت و کمک خود قرار دادند. نبی اکرم در چنین شرایطی دوران کودکی و نوجوانی خود را گذارند.

خصال اخلاقی والا، شخصیت انسانی عزیز، صبر و تحمل فراوان، آشنا با دردها و رنجهایی که ممکن است برای یک انسان در کودکی پیش بیاید، شخصیت در هم تنیده‌ی عظیم و عمیقی را در این کودک زمینه‌سازی کرد. در همان دوران کودکی، به اختیار و انتخاب خود، شبانی گوسفندان ابوطالب را به عهده گرفت و مشغول شبانی شد. اینها عوامل مکمل شخصیت است. به انتخاب خود او، در همان دوران کودکی با جناب ابی‌طالب به سفر تجارت رفت. بتدریج این سفرهای تجارت تکرار شد، تا به دوره‌ی جوانی و دوره‌ی ازدواج با جناب خدیجه و به دوران چهل سالگی -



که دوران پیامبری است - رسید.

تمام خصوصیات مثبت يك انسان والا در او جمع بود؛ که من بخشی از خصوصیات اخلاقی آن بزرگوار را بسیار مختصر عرض می‌کنم. اما واقعاً ساعتها وقت لازم است که انسان درباره‌ی خصوصیات اخلاقی پیامبر حرف بزند. من فقط برای عرض ارادت و برای این که به گویندگان و نویسندگان، عملاً عرض کرده باشم که نسبت به شخصیت پیامبر قدری بیشتر کار شود و ابعاد آن تبیین گردد - چون دریای عمیقی است - این چند دقیقه را به این مطالب صرف می‌کنم. البته در کتابهای فراوانی راجع به نبی اکرم و به‌طور متفرق راجع به اخلاق آن بزرگوار مطالبی هست. آنچه که من در این جا ذکر کردم، از مقاله‌ی یکی از علمای جدید - مرحوم آیة‌الله حاج سیدابوالفضل موسوی زنجانی است - مقاله‌ای در همین خصوص نوشته‌اند و من از نوشته‌ی ایشان - که جمع‌بندی شده و مختصر و خوب است - استفاده کردم.

به‌طور خلاصه اخلاق پیامبر را به «اخلاق شخصی» و «اخلاق حکومتی» تقسیم می‌کنیم. به عنوان يك انسان، خلیات او و به‌عنوان يك حاکم، خصوصیات و خلیات و رفتار او. البته اینها گوشه‌ای از آن چیزهایی است که در وجود آن بزرگوار بود. چندین برابر این خصوصیات برجسته و زیبا در او وجود داشت که من بعضی از آنها را عرض می‌کنم. آن بزرگوار، امین، راستگو، صبور و بردبار بود. جوانمرد بود؛ از ستمدیدگان در همه‌ی شرایط دفاع می‌کرد. درست‌کردار بود؛ رفتار او با مردم، بر مبنای صدق و صفا و درستی بود. خوش سخن بود؛ تلخ زبان و گزنده‌گو نبود. پاکدامن بود؛ در آن محیط فاسد اخلاقی عربستان قبل از اسلام، در دوره‌ی جوانی، آن بزرگوار، معروف به عفت و حیا بود و پاکدامنی او را همه قبول داشتند و آلوده نشد. اهل نظافت و تمیزی ظاهر بود؛ لباس، نظیف؛ سروصورت، نظیف؛ رفتار، رفتار با نظافت. شجاع بود و هیچ جبهه‌ی عظیمی از دشمن، او را متزلزل و ترسان نمی‌کرد. صریح بود؛ سخن خود را با صراحت و صدق بیان می‌کرد. در زندگی، زهد و پارسایی پیشه‌ی او بود. بخشنده بود؛ هم بخشنده‌ی مال، هم بخشنده‌ی انتقام؛ یعنی انتقام نمی‌گرفت؛ گذشت و اغماض می‌کرد. بسیار با ادب بود؛ هرگز پای خود را پیش کسی دراز نکرد؛ هرگز به کسی اهانت نکرد. بسیار با حیا بود. وقتی کسی او را بر چیزی که او بجا می‌دانست، ملامت می‌کرد - که در تاریخ نمونه‌هایی وجود دارد - از شرم و حیا سرش را به زیر می‌انداخت. بسیار مهربان و پر گذشت و فروتن و اهل عبادت بود. در تمام زندگی آن بزرگوار، از دوران نوجوانی تا هنگام وفات در شصت و سه سالگی، این خصوصیات را در وجود آن حضرت می‌شد دید.

من بعضی از این خصوصیات را مقداری باز می‌کنم:

امین بودن و امانتداری او چنان بود که در دوران جاهلیت او را به «امین» نامگذاری کرده بودند و مردم هر امانتی را که برایش بسیار اهمیت قائل بودند، دست او می‌سپردند و خاطر جمع بودند که این امانت به آنها سالم برخواهد گشت. حتی بعد از آن که دعوت اسلام شروع شد و آتش دشمنی و نقار با قریش بالا گرفت، در همان احوال هم باز همان دشمنها اگر می‌خواستند چیزی را در جایی امانت بگذارند، می‌آمدند و به پیامبر می‌دادند! لذا شما شنیده‌اید که وقتی پیامبر اکرم به مدینه هجرت کرد، امیرالمؤمنین را در مکه گذاشت تا امانتهای مردم را به آنها برگرداند. معلوم می‌شود که در همان اوقات هم مبالغی امانت پیش آن بزرگوار بوده است؛ نه امانت مسلمانان، بلکه امانت قنار و همان کسانی که با او دشمنی می‌کردند!



بردباری او به این اندازه بود که چیزهایی که دیگران از شنیدنش بی‌تاب می‌شدند، در آن بزرگوار بی‌تابی به وجود نمی‌آورد. گاهی دشمنان آن بزرگوار در مکه رفتارهایی با او می‌کردند که وقتی جناب ابی‌طالب در يك مورد شنید، به قدری خشمگین شد که شمشیرش را کشید و با خدمتکار خود به آن جا رفت و همان جسارتی را که آنها با پیامبر کرده بودند، با یکایکشان انجام داد و گفت هر کدام اعتراض کنید، گردنتان را می‌زنم؛ اما پیامبر همین منظره را با بردباری تحمل کرده بود. در يك مورد دیگر با ابی‌جهل گفتگو شد و ابی‌جهل اهانت سختی به پیامبر کرد؛ اما آن حضرت سکوت پیشه نمود و بردباری نشان داد. يك نفر رفت به حمزه خبر داد که ابی‌جهل این‌طور با برادرزاده‌ی تو رفتار کرد؛ حمزه بی‌تاب شد و رفت با کمان بر سر ابی‌جهل زد و سر او را خونین کرد. بعد هم آمد و تحت تأثیر این حادثه، اسلام آورد. بعد از اسلام، گاهی مسلمانان سر قضیه‌ای، از روی غفلت و یا جهالت، جمله‌ی اهانت‌آمیزی به پیامبر می‌گفتند؛ حتی يك وقت يك نفر از همسران پیامبر - جناب زینب بنت جحش که یکی از امهات مؤمنین است - به پیامبر عرض کرد که تو پیامبری، اما عدالت نمی‌کنی! پیامبر لبخندی زد و سکوت کرد. او توقع زنانه‌ای داشت که پیامبر آن را برآورده نکرده بود؛ که بعداً ممکن است به آن اشاره کنم. گاهی بعضی افراد به مسجد می‌آمدند، پاهای خودشان را دراز می‌کردند و به پیامبر می‌گفتند ناخنهای ما را بگیر! - چون ناخن گرفتن وارد شده بود - پیامبر هم با بردباری تمام، این جسارت و بی‌ادبی را تحمل می‌کرد.

جوانمردی او طوری بود که دشمنان شخصی خود را مورد عفو و اغماض قرار می‌داد. اگر در جایی ستم‌یده‌ای بود، تا وقتی به کمک او نمی‌شتافت، دست بر نمی‌داشت.

در جاهلیت، پیمانی به نام «حلف الفضول» - پیمان زیادی؛ غیر از پیمانهایی که مردم مکه بین خودشان داشتند - وجود داشت که پیامبر در آن شریک بود. يك نفر غریب وارد مکه شد و جنسش را فروخت. کسی که جنس را خریده بود، «عاص بن وائل» نام داشت که مرد گردن‌کلفتی از اشراف مکه بود. جنس را که خرید، پولش را نداد. آن مرد غریب به هر کس مراجعه کرد، نتوانست کمکی دریافت کند. لذا بالای کوه ابوقبیس رفت و فریاد زد: ای اولاد فهر! به من ظلم شده است. پیامبر و عمویش زبیر بن عبدالمطلب آن فریاد را شنیدند؛ لذا دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که از حق او دفاع کنند. بلند شدند پیش «عاص بن وائل» رفتند و گفتند پولش را بده؛ او هم ترسید و مجبور شد پولش را بدهد. این پیمان بین اینها برقرار ماند و تصمیم گرفتند هر بیگانه‌ای وارد مکه شد و مکی‌ها به او ظلم کردند - که غالباً هم به بیگانه‌ها و غیرمکی‌ها ظلم می‌کردند - اینها از او دفاع کنند. بعد از اسلام، سالها گذشته بود، پیامبر می‌فرمود که من هنوز هم خود را به آن پیمان متعهد می‌دانم. بارها با دشمنان مغلوب خود رفتاری کرد که برای آنها قابل فهم نبود. در سال هشتم هجری، وقتی که پیامبر مکه را با آن عظمت و شکوه فتح کرد، گفت: «الیوم یوم المرحمة»؛ امروز، روز گذشت و بخشش است؛ لذا انتقام نگرفت. این، جوانمردی آن بزرگوار بود.

او درست‌کردار بود. در دوران جاهلیت - همان‌طور که گفتیم - تجارت می‌کرد؛ به شام و یمن می‌رفت؛ در کاروانهای تجارتي سهیم می‌شد و شرکایی داشت. یکی از شرکای دوران جاهلیت او بعدها می‌گفت که او بهترین شریکان بود؛ نه لجاجت می‌کرد، نه جدال می‌کرد، نه بار خود را بر دوش شریک می‌گذاشت، نه با مشتری بدرفتاری می‌کرد، نه به او زیادی می‌فروخت، نه به او دروغ می‌گفت؛ درست‌کردار بود. همین درست‌کرداری حضرت بود که جناب خدیجه را شیفته‌ی او کرد. خود خدیجه هم بانوی اول مکه و از لحاظ حسب و نسب و ثروت، شخصیت برجسته‌ای بود.

پیامبر از دوران کودکی، موجود نظیفی بود. برخلاف بچه‌های مکه و برخلاف بچه‌های قبایل عرب، نظیف و تمیز و



مرتب بود. در دوران نوجوانی، سر شانه کرده؛ بعد در دوران جوانی، محاسن و سر شانه کرده؛ بعد از اسلام، در دورانی که از جوانی هم گذشته بود و مرد مسنی بود - پنجاه، شصت سال سن او بود - کاملاً مقید به نظافت بود. گیسوان عزیزش که تا بناگوشش می‌رسید، تمیز؛ محاسن زیبایش تمیز و معطر. در روایتی دیدم که در خانه‌ی خود خم آبی داشت که چهره‌ی مبارکش را در آن می‌دید - آن زمان چون آینه چندان مرسوم و رایج نبود - «کان یسوی عمامته و لحيته اذا اراد ان يخرج الي اصحابه»؛ (30) وقتی می‌خواست نزد مسلمانان و رفقا و دوستانش برود، حتماً عمامه و محاسن را مرتب و تمیز می‌کرد، بعد بیرون می‌آمد. همیشه با عطر، خود را معطر و خوشبو می‌کرد. در سفرها با وجود زندگی زاهدانه - که خواهم گفت زندگی پیامبر به شدت زاهدانه بود - با خودش شانه و عطر می‌برد. سرمه‌دان برمی‌داشت، برای این که چشمهایش را سرمه بکشد؛ چون آن روز معمول بود مردها چشمهایشان را سرمه می‌کشیدند. هر روز چند مرتبه مسواک می‌کرد. دیگران را هم به همین نظافت، به همین مسواک، به همین ظاهر مرتب دستور می‌داد. اشتباه بعضی این است که خیال می‌کنند ظاهر مرتب باید با اشرافیگری و با اسراف توأم باشد؛ نه. با لباس وصله‌زده و کهنه هم می‌شود منظم و تمیز بود. لباس پیامبر وصله‌زده و کهنه بود؛ اما لباس و سر و رویش تمیز بود. اینها در معاشرت، در رفتارها، در وضع خارجی و در بهداشت بسیار مؤثر است. این چیزهای به ظاهر کوچک، در باطن بسیار مؤثر است.

رفتارش با مردم، رفتار خوش بود. در جمع مردم، همیشه بشتاش بود. تنها که می‌شد، آن وقت غمها و حزنها و همومی که داشت، آن جا ظاهر می‌شد. هموم و غمهای خودش را در چهره‌ی خودش جلو مردم آشکار نمی‌کرد. بشتاش بود. به همه سلام می‌کرد. اگر کسی او را آزرده می‌کرد، در چهره‌اش آزرده‌گی دیده می‌شد؛ اما زبان به شکوه باز نمی‌کرد. اجازه نمی‌داد در حضور او به کسی دشنام دهند و از کسی بدگویی کنند. خود او هم به هیچ کس دشنام نمی‌داد و از کسی بدگویی نمی‌کرد. کودکان را مورد ملامت قرار می‌داد؛ با زنان مهربانی می‌کرد؛ با ضعفا کمال خوشرفتاری را داشت؛ با اصحاب خود شوخی می‌کرد و با آنها مسابقه‌ی اسب سواری می‌گذاشت. زیراندازش يك حصیر بود؛ بالش او از چرمی بود که از لیف خرما پر شده بود؛ قوت غالب او نان جو و خرما بود. نوشته‌اند که هرگز سه روز پشت سر هم از نان گندم - نه غذاهای رنگارنگ - شکم خود را سیر نکرد. ام‌المؤمنین عایشه می‌گوید که گاهی يك ماه از مطبخ خانه‌ی ما دود بلند نمی‌شد. سوار مرکب بی‌زین و برگ می‌شد. آن روزی که اسبهای قیمتی را با زین و برگهای مجهز سوار می‌شدند و تفاخر می‌کردند، آن بزرگوار در بسیاری از جاها سوار بر درازگوش می‌شد. حالت تواضع به خود می‌گرفت. با دست خود، کفش خود را وصله می‌زد (31). این همان کاری است که شاگرد برجسته‌ی این مکتب - امیرالمؤمنین علیه‌السلام - بارها انجام داد و در روایات راجع به او، این را زیاد شنیده‌اید. در حالی که تحصیل مال از راه حلال را جایز می‌دانست و می‌فرمود: «نعم العون علی تقوی الله الغنی»؛ (32) بروید از طریق حلال - نه از راه حرام، نه با تقلب، نه با دروغ و کلک - کسب مال کنید، خود او اگر مالی هم از طریقی به دستش می‌رسید، صرف فقرا می‌کرد. عبادت او چنان عبادتی بود که پهایش از ایستادن در محراب عبادت ورم می‌کرد. بخش عمده‌ای از شبها را به بیداری و عبادت و تضرع و گریه و استغفار و دعا می‌گذرانید. با خدای متعال راز و نیاز و استغفار می‌کرد. غیر از ماه رمضان، در ماه شعبان و ماه رجب و در بقیه‌ی اوقات سال هم - آن طور که شنیدم - در آن هوای گرم، يك روز در میان روزه می‌گرفت. اصحاب او به او عرض کردند: یا رسول الله! تو که گناهی نداری؛ «غفرالله لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر» - که در سوره‌ی فتح هم آمده: «لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر» (33) - این همه دعا و عبادت و استغفار چرا؟! می‌فرمود: «افلا اکون عبداً شکورا»؛ (34) آیا بنده‌ی سپاسگزار خدا نباشم که این همه به من نعمت داده است؟!



استقامت او استقامتی بود که در تاریخ بشری نظیرش را نمی‌شود نشان داد. چنان استقامتی به خرج داد که توانست این بنای مستحکم خدایی را که ابدی است، پایه‌گذاری کند. مگر بدون استقامت، ممکن بود؟ با استقامت او ممکن شد. با استقامت او، یاران آن چنانی تربیت شدند. با استقامت او، در آن جایی که هیچ ذهنی گمان نمی‌برد، خیمه‌ی مدنیّت ماندگار بشری در وسط صحراهای بی‌آب و علف عربستان برافراشته شد؛ «فلذک فادع و استقم كما امرت». (35) اینها اخلاق شخصی پیامبر است.

و اما اخلاق حکومتی پیامبر. آن حضرت عادل و با تدبیر بود. کسی که تاریخ ورود پیامبر به مدینه را بخواند - آن جنگهای قبیله‌ای، آن حمله‌کردنها، آن کشاندن دشمن از مکه به وسط بیابانها، آن ضربات متوالی، آن برخورد با دشمن عنود - چنان تدبیر قوی و حکمت‌آمیز و همه‌جانبه‌ای در خلال این تاریخ مشاهده می‌کند که حیرت‌آور است و مجال نیست که من بخواهم آن را بیان کنم.

او حافظ و نگهدارنده‌ی ضابطه و قانون بود و نمی‌گذاشت قانون - چه توسط خودش، و چه توسط دیگران - نقض شود. خودش هم محکوم قوانین بود. آیات قرآن هم بر این نکته ناطق است. برطبق همان قوانینی که مردم باید عمل می‌کردند، خود آن بزرگوار هم دقیقاً و به‌شدت عمل می‌کرد و اجازه نمی‌داد تخلفی بشود. وقتی که در جنگ بنی‌قریظه مردهای آن طرف را گرفتند؛ خائنهاشان را به قتل رساندند و بقیه را اسیر کردند و اموال و ثروت بنی‌قریظه را آوردند، چند نفر از امّهات مؤمنین - که یکی جناب امّ‌المؤمنین زینب بنت جحش است، یکی امّ‌المؤمنین عایشه است، یکی امّ‌المؤمنین حفصه است - به پیامبر عرض کردند: یا رسول‌الله! این همه طلا و این همه ثروت از یهود آمده، یک مقدار هم به ما بدهید. اما پیامبر اکرم با این که زنها مورد علاقه‌اش بودند؛ به آنها محبت داشت و نسبت به آنها بسیار خوشرفتار بود، حاضر نشد به خواسته‌شان عمل کند. اگر پیامبر می‌خواست از آن ثروتها به همسران خود بدهد، مسلمانان هم حرفی نداشتند؛ لیکن او حاضر نشد. بعد که زیاد اصرار کردند، پیامبر با آنها حالت کناره‌گیری به خود گرفت و یک ماه از زنان خودش دوری کرد که از او چنان توقّعی کردند. بعد آیات شریفه‌ی سوره‌ی احزاب نازل شد: «یا نساء النبی لستنّ كأحد من النساء» (36)، «یا ایّها التبی قل لآزواجک ان کنتنّ تردن الحیاة الدّتیة و زینتها فتعالین امتعکنّ و اسرّحکن سراحا جمیلا. (37) و ان کنتنّ تردن الله و رسوله والدّار الاخرة فانّ الله اعدّ للمحسنات منکنّ اجرا عظیما». (38) پیامبر فرمود: اگر می‌خواهید با من زندگی کنید، زندگی زاهدانه است و تخطی از قانون ممکن نیست.

از دیگر خلقیات حکومتی او این بود که عهد نگهدار بود. هیچ وقت عهدشکنی نکرد. قریش با او عهدشکنی کردند، اما او نکرد. یهود بارها عهدشکنی کردند، او نکرد.

او همچنین رازدار بود. وقتی برای فتح مکه حرکت می‌کرد، هیچ کس نفهمید پیامبر کجا می‌خواهد برود. همه‌ی لشکر را بسیج کرد و گفت بیرون برویم. گفتند کجا، گفت بعد معلوم خواهد شد. به هیچ کس اجازه نداد که بفهمد او به سمت مکه می‌رود. کاری کرد که تا نزدیک مکه، قریش هنوز خبر نداشتند که پیامبر به مکه می‌آید!

دشمنان را یکسان نمی‌دانست. این از نکات مهم زندگی پیامبر است. بعضی از دشمنان، دشمنانی بودند که دشمنیشان عمیق بود؛ اما پیامبر اگر می‌دید خطر عمده‌ای ندارند، کاری به کارشان نداشت و نسبت به آنها آسانگیر بود. بعضی دشمنان هم بودند که خطر داشتند، اما پیامبر آنها را مراقبت می‌کرد و زیر نظر داشت؛ مثل



عبدالله بن ابی. عبدالله بن ابی - منافق درجه‌ی یک - علیه پیامبر توطئه هم می‌کرد؛ لیکن پیامبر فقط او را زیر نظر داشت، کاری به کار او نداشت و تا اواخر عمر پیامبر هم بود. اندکی قبل از وفات پیامبر، عبدالله ابی از دنیا رفت؛ اما پیامبر او را تحمل می‌کرد. اینها دشمنانی بودند که از ناحیه‌ی آنها حکومت و نظام اسلامی و جامعه‌ی اسلامی مورد تهدید جدی واقع نمی‌شد. اما پیامبر با دشمنانی که از ناحیه‌ی آنها خطر وجود داشت، به شدت سختگیر بود. همان آدم مهربان، همان آدم دلرحم، همان آدم پرگذشت و با اغماض، دستور داد که خائنان بنی‌قریظه را - که چند صد نفر می‌شدند - در یک روز به قتل رساندند و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع را بیرون راندند. و خیبر را فتح کردند؛ چون اینها دشمنان خطرناکی بودند. پیامبر با آنها اول ورود به مکه کمال مهربانی را به خرج داده بود؛ اما اینها در مقابل خیانت کردند و از پشت خنجر زدند و توطئه و تهدید کردند. پیامبر عبدالله بن ابی را تحمل می‌کرد؛ یهودی داخل مدینه را تحمل می‌کرد؛ قرشی پناه آورنده‌ی به او یا بی‌آزار را تحمل می‌کرد. وقتی مکه را فتح کرد، چون دیگر خطری از ناحیه‌ی آنها نبود، حتی امثال ابی‌سفیان و بعضی از بزرگان دیگر را نوازش هم کرد؛ اما این دشمن غدار خطرناک غیرقابل اطمینان را به شدت سرکوب کرد. اینها اخلاق حکومتی آن بزرگوار است. در مقابل وسوسه‌های دشمن، هوشیار؛ در مقابل مؤمنین، خاکسار؛ در مقابل دستور خدا، مطیع محض و عبد به معنای واقعی؛ در مقابل مصالح مسلمانان، بی‌تاب برای اقدام و انجام. این، خلاصه‌ای از شخصیت آن بزرگوار است.

پروردگارا! از تو درخواست می‌کنیم که ما را از امت پیامبر قرار بده. خود می‌دانی که دل‌های ما لبالب از محبت پیامبر است؛ ما را با این محبت نورانی و آسمانی زنده بدار و با همین عشق بی‌پایان، ما را از این دنیا ببر. پروردگارا! زیارت چهره‌ی پیامبر را در قیامت نصیب ما فرما. عمل به احکام پیامبر و تشبّه به اخلاق آن بزرگوار را نصیب ما بگردان. او را به معنای واقعی کلمه اسوه‌ی ما قرار بده و مسلمانان را قردان آن بزرگوار قرار بده.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قل هو الله احد. الله الصّمد. لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد. (39)

خطبه دوم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله ربّ العالمین. والصّلاة والسّلام علی سیدنا و نبینا و حبیب قلوبنا ابی‌القاسم المصطفی محمد و علی آله الأطیبین الأطهرین المنتجبین. سیما علی امیرالمؤمنین و الصّدیقة الطّاهرة سیّدة نساء العالمین. و الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجتّه و علی بن الحسین زین‌العابدین و محمّد بن علی الباقر و جعفر بن محمّد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمّد بن علی الجواد و علی بن محمّد الهادی و الحسن بن علی الزّکی العسکری و الحجّة الخلف القائم المهدی. حججک علی عبادک و امنائک فی بلادک و صلّ علی ائمّة المسلمین و حماة المستضعفین و هداة المؤمنین.

در خطبه‌ی دوم بحثی در این زمینه عرض می‌کنم که این وحدت ملی که شعار امسال ماست و به شدت از طرف دشمنان و مغرضان تهدید می‌شود، چگونه قابل تحقق است؟ من امیدوارم همه‌ی کسانی که به نظام اسلامی و به



این قانون اساسی از بن دندان معتقدند، به عرایض امروز ما توجه کنند. کسانی هم که معتقد نیستند - که خوشبختانه در جامعه‌ی ما عددی نیستند - اگر توجه کنند، شاید این برای آنها وسیله‌ای باشد، که هدایت الهی را برای خودشان فراهم کنند. البته امروز این اجتماع، اجتماع عظیمی است. غیر از مردم عزیز تهران که در نماز جمعه شرکت می‌کنند، گروهی از جوانان مؤمن و خوب قم و جماعتی از علما و ائمه‌ی محترم جماعت تهران هم امروز در این نماز حضور دارند.

انقلاب، یک تحول بنیادین براساس یک سلسله ارزشهاست و یک حرکت به جلو محسوب می‌شود. آنچه در کشور ما واقع شد، انقلاب اسلامی است که تحول عظیمی در ارکان سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه و یک حرکت به جلو و یک اقدام به سمت پیشرفت این کشور و این ملت بود. البته در نظامی که براساس انقلاب به وجود آمد، ما از شرق و غرب الگو نگرفتیم. این نقطه‌ی بسیار مهمی است. ما نمی‌توانستیم از کسانی الگو بگیریم که نظامهای آنها را غلط و برخلاف مصالح بشریت می‌دانستیم. بحث تعصب مذهبی و دینی و جغرافیایی مطرح نبود؛ بحث این بود که پایه‌هایی که نظامهای شرقی کمونیستی آن روز بر آنها بنا شده بود - که امروز در دنیا دیگر چنین هویتی وجود ندارد - همچنین پایه‌هایی که نظامهای غربی بر آنها بنا شده بود، پایه‌های غلطی بود؛ لذا ما نمی‌توانستیم و نمی‌خواستیم از آنها الگو بگیریم. الگوی ما ارزشهای دیگری بود که به مقداری از آن ارزشها اشاره کردم.

اما چرا از آن دو رژیم جهانی - رژیم شرقی کمونیستی و رژیم غربی سرمایه‌داری - الگو نگرفتیم؟ چون رژیمهای باطلی بودند. رژیمهای کمونیست، رژیمهای مستبدی بودند که با شعار حکومت مردمی سر کار آمده بودند؛ اما اشرافی هم بودند! با این که دم از ضدیت با اشرافیگری می‌زدند، اما عملاً حکومتهای اشرافی بودند. از لحاظ استبداد، در نهایت درجه‌ی استبداد بودند و حاکمیت مطلق دولت بر اقتصاد، بر فرهنگ، بر سیاست و بر فعالیتهای گوناگون اجتماعی و غیره به چشم می‌خورد! در رژیمهای شرقی، مردم هیچکاری محض بودند. بنده از نزدیک رفته بودم و این کشورها را در اواخر عمرشان دیده بودم. حتی در رأس بعضی از کشورهای عقب افتاده و فقیرشان هم یک رژیم به اصطلاح و به قول خودشان کارگری سر کار بود؛ اما همان رفتارهای اشرافیگری و همان کارهای غلط دربارهای قدیم را تکرار می‌کردند! نه انتخاباتی در این کشورها بود، نه رأی مردمی در کار بود؛ اما به خودشان دموکراتیک هم می‌گفتند و ادعای مردمی بودن می‌کردند! مردم هیچکاری محض بودند: از لحاظ اقتصادی، صددرصد وابسته‌ی به دولت؛ از لحاظ کارهای فرهنگی، صددرصد وابسته‌ی به دولت! معلوم بود که چنین رژیمهایی محکوم به فنا بود. البته چون شعارهاشان، شعارهایشان براق و جذابی بود، توانستند در اطراف دنیا جوانانی را به سمت خودشان جذب کنند و حکومتهایی تشکیل دهند؛ اما دیگر نمی‌توانستند عمری بکنند. دیدید آخرش هم به کجا رسیدند؛ بعد از چند ده سال به کتی زایل شدند. طبیعی بود که آن رژیمها برای ما قابل الگو گرفتن نبود. آن روزی که انقلاب ما پیروز شد - یعنی بیست و یک سال قبل از این - هیچ انقلابی در دنیا وجود نداشت که وقتی پیروز می‌شد، به همین حکومت شرقی - یا مارکسیستی و یا سوسیالیستی که مرتبه‌ی رقیق‌ترش بود - گرایش نداشته باشد؛ لیکن اسلام و ملت ایران و رهبر این ملت آن را رد کردند و قبول نداشتند و کنار گذاشتند.

از غرب هم نمی‌خواستیم و نمی‌توانستیم الگو بگیریم؛ چون غرب چیزهایی داشت، اما به قیمت نداشتن چیزهای مهمتری. در غرب، علم بود، اما اخلاق نبود؛ ثروت بود، اما عدالت نبود؛ فناوری پیشرفته بود، اما همراه با تخریب طبیعت و اسارت انسان؛ اسم دموکراسی و مردم سالاری بود، اما در حقیقت سرمایه‌سالاری بود، نه مردم سالاری؛ امروز هم همین‌طور است. این مطلبی که عرض می‌کنم، ادعای من نیست. من از قول فلان نویسنده‌ی مسلمان



متعصب نقل نمی‌کنم؛ از قول خود غربیها نقل می‌کنم. امروز در کشورهای غربی و در خود امریکا، آن چیزی که به نام دموکراسی و انتخابات وجود دارد، صورت انتخابات است. باطن آن، حاکمیت سرمایه است. من مایل نیستم که از نویسندگان و کتابهایشان اسم بیاورم؛ اما خود نویسندگان امریکایی تشریح می‌کنند و می‌نویسند که انتخابات شهرداریها، انتخابات نمایندگان مجلس و انتخابات ریاست جمهوری، با چه ساز و کاری انجام می‌گیرد. اگر کسی نگاه کند، خواهد دید که در آنجا، آراء مردم تقریباً هیچ نقشی ندارد و آنچه که حرف اول و آخر را می‌زند، پول و سرمایه‌داری و شیوه‌های تبلیغاتی مدرن و همراه با فریب و جذاب از نظر آحاد مردم سطحی‌نگر است! اسم دموکراسی هست، اما باطن دموکراسی مطلقاً نیست. پیشرفتهای علمی در غرب بود، اما این پیشرفتهای علمی وسیله‌ای برای استثمار ملت‌های دیگر شده بود. غربیها به مجرد این که یک قدرت علمی پیدا کردند، آن را به قدرت سیاسی و اقتصادی تبدیل نمودند و به طرف شرق و غرب دنیا راه افتادند. هر جا کشوری ممکن بود رویش دست بگذارند و آن را استثمار کنند، بی‌دریغ کردند. هر جا نکردند، ممکن‌شان نشد! در غرب، آزادی بود، اما آزادی همراه با ظلم و بی‌بندوباری و افسارگسیختگی. روزنامه‌ها در غرب آزادند و همه چیز می‌نویسند؛ اما روزنامه‌ها در غرب متعلق به چه کسانی هستند؟ مگر متعلق به مردمندها؟! این که امر واضحی است؛ بروند نگاه کنند. شما در همه‌ی اروپا و امریکا یک روزنامه‌ی قابل ذکر نشان دهید که متعلق به سرمایه‌داران نباشد! پس روزنامه که آزاد است، یعنی آزادی سرمایه‌دار که حرف خودش را بزند؛ هر کس را می‌خواهد، خراب کند؛ هر کس را می‌خواهد، بزرگ کند؛ به هر طرف می‌خواهد، افکار عمومی را بکشد! این که آزادی نشد. اگر یک نفر پیدا شد و علیه صهیونیسم حرف زد - مثل آن آقای فرانسوی (40) که چند جلد کتاب علیه صهیونیستها نوشت و گفت این که می‌گویند یهودیان را در کوره‌های آدم‌سوزی سوزاندند، واقعیت ندارد - طور دیگری با او رفتار می‌کنند! اگر کسی وابسته‌ی به سرمایه‌داران نباشد و مراکز قدرت سرمایه‌داری نباشد، نه حرفش زده می‌شود، نه صدایش به گوش کسی می‌رسد و نه آزادی بیان دارد! آری؛ سرمایه‌داران آزادند که به وسیله‌ی روزنامه‌ها و رادیوها و تلویزیونهای خودشان، هر چه را که دلشان می‌خواهد، بگویند! این آزادی، ارزش نیست؛ این آزادی، ضداً ارزش است. مردم را به بی‌بندوباری و به بی‌ایمانی بکشند؛ هر جا می‌خواهند، جنگ درست کنند؛ هر جا می‌خواهند، صلح تحمیلی درست کنند؛ هر جا می‌خواهند، اسلحه بفرشند. آزادی یعنی این!

طبیعی بود که برای ملتی که با جان خود و عزیزانش قیام کرده بود و در رأسش یک عالم ربّانی و جانشین پیامبران قرار داشت. نظام غربی نمی‌توانست الگو باشد. پس، ما الگو را نه از رژیمهای شرقی و نه از رژیمهای غربی گرفتیم؛ ما الگو را از اسلام گرفتیم و مردم ما بر اثر آشنایی با اسلام، نظام اسلامی را انتخاب کردند. مردم ما کتابهای اسلامی خوانده بودند؛ با روایات آشنا بودند؛ با قرآن آشنا بودند؛ پای منابر نشسته بودند. در این دهه‌های اخیر، روشنفکران مذهبی - از علما، روحانیون، فضلا و دانشگاهیان - کارهای زیادی کرده بودند. برای مردم یک سلسله ارزشها جا افتاده بود و دنبال آنها بودند. در محیط رژیم گذشته هر چه نگاه می‌کردند، از این ارزشها خبری نبود. انقلاب برای دستیابی به آن ارزشها بود. و اما این ارزشها چیست؟ من در این جا تعدادی از این ارزشها را عرض می‌کنم. البته اگر بخواهیم این ارزشها را در یک کلمه بیان کنیم، من عرض می‌کنم اسلام؛ اما اسلام یک کلمه‌ی، مجمل است و تفصیل گوناگونی از آن می‌شود. ملت ما به دنبال ارزشهایی بود که همه‌اش در داخل اسلام هست و من به بخشی از آنها اشاره می‌کنم:

ارزش اول، ایمان است. مردم از هر هُری مسلکی و بی‌بندوباری و بی‌ایمانی بیزار و ناراضی بودند و می‌خواستند دلشان به ایمانی قرص باشد. ارزش بعدی، عدالت است. مردم می‌دیدند که جامعه، جامعه‌ی غیرعادلانه‌ای است. بی‌دریغ از



بالا تا پایین ظلم می‌کردند؛ خودشان هم به خودشان ظلم می‌کردند. در داخل رژیم طاغوت، آن‌جا هم نسبت به همدیگر ظلم و بی‌عدالتی روا می‌داشتند؛ به مردم هم بی‌نهایت ظلم می‌شد. در قضاوت ظلم می‌شد، در تقسیم ثروت ظلم می‌شد، در کار ظلم می‌شد، به شهرهای دور دست ظلم می‌شد، به آدمهای ضعیف ظلم می‌شد. همه جا ظلم محسوس بود و انسان با پوست و گوشتِ خودش ظلم را حس می‌کرد. مردم به دنبال عدالت و رفع شکاف طبقاتی و رفع فقر بودند. این هم یکی از ارزشهایی بود که مردم دنبالش بودند. این مقوله‌ی دیگری غیر از عدالت است. در جامعه، کسی یا مجموعه‌ای در اوج غنا و برخورداری؛ اما یک عده‌ی دیگر از اولیات زندگی محروم. این چیزی است که هرکسی از آن مشمئز می‌شود و آن را نمی‌پسندد. مردم به دنبال رفع شکاف طبقاتی و نزدیک کردن فاصله‌ها بودند. ما مثل کمونیستها ادعا نمی‌کردیم که همه بیایند نان خور دولت شوند و ما به همه حقوق مساوی بدهیم؛ نه. اما شکاف طبقاتی به این صورت و با این عمق، برای مردم و انقلابیون مسلمان و برای رهبر آنها قابل قبول نبود.

رژیم طاغوت و رژیمهای قبل از آن در ایران، مردمی نبودند. مردم هیچ‌کاره بودند. یک نفر به کمک انگلیسها آمده بود، در تهران کودتا کرده بود و خودش را پادشاه نامیده بود. بعد هم که خواست از ایران برود - یعنی خواستند او را ببرند؛ چون پیر شده بود و به‌دردشان نمی‌خورد - پسرش را جانشین خودش کرد! آخر این پسر کیست و چیست؟! پس مردم چه کاره‌اند و رأی آنها چیست؟! اینها اصلاً مطرح نبود. قبل از آنها هم قاجاریه بودند. یک فاسد می‌مرد، یک فاسد دیگر به جای خودش می‌گذاشت. مردم در اداره و تعیین حکومت، هیچ‌کاری محض بودند. مردم این را نمی‌پسندیدند. مردم می‌خواستند که حکومت متعلق به آنها باشد؛ برخاسته‌ی از آنها باشد؛ رأی آنها در آن اثر داشته باشد.

ارزش بعدی، دینداری است. مردم می‌خواستند متدین باشند. آن رژیم گذشته در همه جا - در محیط جامعه، در سربازخانه، در دانشگاه و در مدرسه - سعی می‌کرد مردم را به بی‌دینی سوق دهد؛ اما مردم نمی‌خواستند. مردم متدین بودند. مردم نشان دادند که ایمان و اعتقاد به اسلام، تا اعماق جان آنها نفوذ دارد.

ارزش دیگر، دوری از اسراف و تجمل در سطح زمامداران است. البته تجمل و اسراف در همه جا بد است؛ اما آن چیزی که مردم را وادار می‌کرد که نسبت به این قضیه حساسیت نشان دهند، رفتارهای مسرفانه و متجملانه و ولخرجیها با مال مردم در سطح حکومت بود. این از آن چیزهایی بود که مردم نمی‌خواستند. نظام اسلامی بر اساس این ارزش به‌وجود آمد که چنین چیزی نباشد.

ارزش دیگر، سلامت دینی و اخلاقی زمامداران است. مردم می‌خواستند کسانی که در رأس جامعه‌اند، متدین باشند؛ فاسد نباشند؛ اخلاقشان فاسد نباشد؛ رفتارشان فاسد نباشد؛ خودشان فاسد نباشند؛ دوروبریهایشان فاسد نباشند، که آن روز بودند!

رواج اخلاق فاضله، یکی دیگر از ارزشها بود. مردم مایل بودند که اخلاق نیک و خلیقات اسلامی پسندیده در بین آنها شیوع پیدا کند و برادری، محبت، همکاری، صبر، اغماض، بخشش، دستگیری از ضعفا و کمک به ضعفا و گفتن حق بین آنها رایج شود.

آزادی فکر و بیان هم یکی از ارزشهای انقلاب بود. مردم می‌خواستند آزادانه فکر کنند. آن روز، آزادی فکر، آزادی بیان



و آزادی تصمیم‌گیری هم نبود. مردم این را نمی‌خواستند؛ می‌خواستند این آزادیها باشد.

یکی دیگر از ارزشها، استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است. مردم می‌خواستند که این کشور از لحاظ سیاسی، محکوم فلان رژیم اروپایی یا امریکا نباشد؛ از لحاظ اقتصادی، اقتصادش وابسته‌ی به کمپانیهای جهانی نباشد که هر کاری می‌خواهند، با این کشور بکنند. از لحاظ فرهنگی، با فرهنگ عمیق و غنی‌ای که دارد، کورکورانه تابع و دنباله‌رو فرهنگ بیگانه نباشد.

ارزشها که می‌گوییم، یعنی دین، ایمان، استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال فرهنگی، آزادی فکر، رواج اخلاق فاضله، حکومت مردمی، حکومت صالح و انسانهای برخوردار از دین و تقوا در رأس کارها. ابزار تحقق این خواسته‌ها چه بود؟ روح ایمان و جهاد و فداکاری و ایثار همین مردم مؤمن. آن چیزی که توانست این بنای رفیع و این بنای اسلامی را بعد از قرن‌ها در این مملکت استوار کند، چه بود؟ آن عبارت بود از این که ارزشهایی از این قبیل - که عرض کردیم - پایه‌ی بنای نظام جدید باشد و زندگی نوینی در این منطقه از عالم براساس این ارزشها به وجود آید. برای اینها مردم فداکاری کردند و جان خود و فرزندانشان را در معرض جهاد فی‌سبیل‌الله و شهادت قرار دادند و بسیاری هم شهید شدند. مردم می‌دانستند چه می‌خواهند؛ مردم دنبال این ارزشها بودند. من بعداً عرض خواهم کرد که همه‌ی این ارزشها در جامعه قابل تحقق است و آنچه به‌وسیله‌ی نظام اسلامی به‌وجود آمد، آن مقداری بود که هیچ‌کس گمان آن را هم نداشت و تصور آن را هم نمی‌کرد.

البته ما امروز چون خودمان را با وضعیت مطلوب مقایسه می‌کنیم، بسیار عقبیم؛ اما اگر با آن وضعیتی که در آن روز بود، با آن وضعیتی که در جاهای دیگر بود، مقایسه کنیم، آن وقت می‌بینیم که این نظام بسیار با توفیق توانست در این میدان حرکت کند و این انقلاب حقیقتاً کارآیی نشان داد و مردم همین را می‌خواستند. آن وقت بروند بنشینند بگویند که مردم نمی‌دانستند چه می‌خواهند! نخیر؛ مردم می‌دانستند. مردم اسلام را می‌خواستند. اسلام، فقط نماز خواندن و سجده کردن نیست - آنها هم جزو اسلام است - اسلام یعنی بنای یک نظام اجتماعی و یک زندگی عمومی برای یک ملت، بر پایه‌های مستحکمی که می‌تواند سعادت دنیا و آخرت آنها را تأمین کند. می‌تواند علم و پیشرفت و صنعت و ثروت و رفاه و عزت بین‌المللی و همه چیز را برای آنها فراهم کند. مردم دنبال این بودند.

کسانی که خودشان اسلام را نه می‌شناختند و نه ته دلشان چنان اسلامی را می‌خواستند؛ حداقلش این بود که جرأت نمی‌کردند به رژیمهای طاغوتی غربی پشت کنند یا بی‌اعتنایی کنند؛ امروز می‌نشینند و این طرف آن طرف می‌گویند که مردم در فراندوم جمهوری اسلامی نمی‌دانستند چه می‌خواهند! چطور نمی‌دانستند چه می‌خواهند؟! مردم اگر نمی‌دانستند، چگونه هشت سال جنگ تحمیلی را با فداکاریهای خودشان پیش بردند؟! چیزی را که نمی‌دانند، چطور برایش فداکاری می‌کنند؟! مردم خوب می‌دانستند چه می‌خواهند؛ امروز هم خوب می‌دانند چه می‌خواهند.

این ارزشهایی که در جامعه هست و پایه‌ی نظام اسلامی است، باید اولاً یکجا پذیرفته شود. اگر بعضی از اینها را قبول داشته باشیم، بعضیها را قبول نداشته باشیم، کار ناقص است. اگر به بعضی اهمیت دهیم، به بعضی اهمیت ندهیم، مقصود حاصل نخواهد شد. ثانیاً خود انقلاب، حرکت و تحول و رفتن به جلوس است. بر پایه‌ی این ارزشها جامعه باید حرکت کند، تحول پیدا کند و به جلو برود. باید روزبه‌روز روشهای غلط را اصلاح کند و یک قدم جدید بردارد تا بتواند به نتیجه برسد.



عزیزان من! انقلاب يك امر دفعی نیست؛ يك امر تدریجی است. يك مرحله‌ی انقلاب که تغییر نظام سیاسی است، دفعی است؛ اما در طول زمان، انقلاب باید تحقق پیدا کند. این تحقق چگونه است؟ این تحقق به آن است که آن بخشهایی که عقب مانده و تحوّل پیدا نکرده است، تحوّل پیدا کند و روزه‌روز راههای جدید، کارهای جدید، فکرهای جدید و روشهای جدید، در چارچوب و برپایه‌ی آن ارزشها در جامعه به وجود بیاید و پیش برود، تا آن ملت بتواند با نشاط و با قدرت به سمت هدف خود حرکت کند. برگشت، غلط است؛ عقبگرد، خسارت است؛ اما ایستادن هم غلط است؛ باید حرکت کرد و به جلو رفت.

و اما این پیشرفتها در کجاست؟ این تحوّل که می‌گوییم باید به وجود بیاید و این حرکت به جلو در کجاست؟ در همه‌ی مناطق مربوط به زندگی جامعه. قوانین، تحوّل پیدا می‌کند و باید روزه‌روز بهتر و کاملتر شود. در فرهنگ و در اخلاق عمومی مردم، روزه‌روز بایستی تحوّل صورت گیرد و پیشرفت حاصل گردد. در نظام علمی و آموزشی کشور، در فعالیتهای اقتصادی، در هنر، در امور حکومت و اداره‌ی کشور، حتی در حوزه‌های علمیّه، بایستی انسانهای با فکر و شجاع و روشن‌بین، روزه‌روز روشهای جدید، کارهای جدید، فکرهای جدید و آرمانهای جدید را دنبال کنند. اساس، همان ارزشهاست. در چارچوب همان ارزشها پیش بروند و تحولات را به وجود آورند. آن وقت انقلاب، يك انقلاب کامل و روزه‌روز می‌شود و تمام شدنی هم نیست. این تکامل، تمام شدنی هم نیست؛ یعنی هر ده سال، بیست سال يك بار، اگر انسان به کشور نگاه کند، خواهد دید که در بخشهای مختلف، پیشرفت و ترقی ایجاد شده است.

پس، سه عنصر در این جا لازم شد. دلم می‌خواهد که جوانان بیشتر به این نکات توجه کنند. بخصوص عناصری که در زمینه‌ی فعالیتهای سیاسی تأثیرگذارند، درست توجه کنند. سه عنصر در این جا اساسی است: یکی این که ارزشهایی که انقلاب براساس آنها پدید آمده است، مورد توجه باشد و به شدت از آنها حراست شود. دوم این که این ارزشها را با هم ببینند. این طور نباشد که یکی به استقلال سیاسی و فرهنگی و اقتصادی توجه کند، اما به دینداری توجه نکند؛ یا به دینداری توجه کند، اما به آزادی فکر توجه نکند؛ یا به آزادی فکر و بیان توجه کند، به حفظ دین و ایمان مردم توجه نکند. اگر این طور باشد، کار ناقص انجام می‌گیرد. باید به همه‌ی مجموعه ارزشها توجه شود. بالاتر از همه، دستگاههای حکومتی هستند که باید به تمام این ارزشها توجه کنند و همه‌ی آنها را مورد حفاظت و حراست قرار دهند. عنصر سوم، حرکت به جلو است. رکود و سکون و سکوت موجب می‌شود که جمود و تحجّر و کهنگی به وجود آید و ارزشها کارایی خودش را از دست بدهد. کهنگی، دنباله‌اش ویرانی است. اگر بخواهند کهنگی به وجود نیاید، باید پیشرفت و حرکت به جلو باشد. این حرکت به جلو، همانی است که من در روز تاسوعا از آن به «اصلاحات انقلابی» تعبیر کردم. اگر اصلاحات، پیشرفت و نوآوری براساس ارزشهای انقلاب نباشد، جامعه دچار ناکامی خواهد شد. این، آن اصول اساسی است. به ارزشها توجه کنیم؛ در ارزشها تبعیض قائل نشویم، در چارچوب ارزشها تحوّل و حرکت به جلو را با جدّیت تمام دنبال کنیم.

البته به طور طبیعی در جامعه کسانی هستند که به بعضی از این سه رکن توجه می‌کنند، اما به بعضی دیگر توجه نمی‌کنند. بعضی افراد هستند که به ارزشها توجه می‌کنند، اما به پیشرفت و تحوّل توجه نمی‌کنند. بعضی هم بعکس، به تحوّل و پیشرفت توجه پیدا می‌کنند - از تغییر و نوآوری صحبت می‌کنند - اما به رعایت ارزشها توجه لازم را نمی‌کنند. نه این که قبول ندارند - قبول هم دارند - اما مسأله‌ی اولشان، مسأله‌ی ارزشها نمی‌شود؛ مسأله‌ی پیشرفت و تغییر و تحوّل می‌شود. يك عده هم بعکس، نه این که به تحوّل عقیده نداشته باشند، اما مسأله‌ی اولشان



حفظ ارزشهاست. در زمینه‌ی ارزشها، یکی به مسأله‌ی تدین و ایمان مردم بیشتر توجه پیدا می‌کند؛ یکی به مسأله‌ی استقلال کشور از کمند تصرف قدرتها بیشتر توجه می‌کند؛ یکی به مسأله‌ی آزادی توجه بیشتری پیدا می‌کند؛ یکی به مسأله‌ی اخلاق توجه بیشتری پیدا می‌کند. البته این امری طبیعی است که اشکالی هم ندارد. بهترش این است که همه به همه‌ی اجزا توجه کنند؛ اما اگر يك عده به يك بخش توجه پیدا کردند، يك عده به يك بخش دیگر توجه پیدا کردند؛ بسیار خوب، اینها می‌توانند مکمل هم باشند. کسانی که در جامعه به ارزشها اهمیت می‌دهند، اینها مکمل کسانی هستند که به تحوّل و پیشرفت اهمیت می‌دهند. کسانی که به تحوّل و پیشرفت اهمیت می‌دهند، مکمل کسانی شوند که به ارزشها توجه پیدا می‌کنند.

البته اختلاف به وجود می‌آید، اما این اختلاف مهم نیست. ممکن است کسانی که به ارزشها بیشتر توجه دارند، به کسانی که به تحوّل بیشتر توجه دارند، بتازند که شما به ارزشها بی‌اعتنایی و بی‌احترامی می‌کنید؛ یا آن کسانی که به تحوّل اهمیت بیشتری می‌دهند، به کسانی که به تحوّل کمتر توجه می‌کنند، ولی به ارزشها توجه بیشتری می‌کنند، بگویند شما به پیشرفت و ترقی و به جلو رفتن اعتنایی ندارید و ایستایی را ترویج می‌کنید. اینها در جامعه هست و یا ممکن است پیش بیاید؛ اما اشکالی ندارد و مهم نیست. باید همدیگر را تحمل و قبول کنند. وقتی که اساس را - که ارزشها و حرکت در چارچوب این ارزشهاست - همه به‌طور کلی قبول دارند، این که حالا يك عده کمتر به يك بخش توجه می‌کنند و بیشتر به بخش دیگر توجه می‌کنند، چندان اهمیتی پیدا نمی‌کند. دعوا نباید بشود.

مرزی که بین اینها وجود دارد، يك مرز واقعی و يك مرز تعیین کننده نیست. می‌توانند با هم يك وحدت عمومی را تشکیل دهید؛ هویت کلی جامعه‌ی اسلامی و انقلابی را تشکیل دهند و در واقع مثل دو «جناح» عمل کنند. دو جناح، یعنی دو بال يك پرنده. اگر هر دو بال يك پرنده خوب حرکت کند، پرنده بالا و پیش خواهد رفت. کسانی که پایبند به ارزشهایند، اگر این پایبندی را خوب حفظ کنند - البته به تحوّل هم بی‌اعتنا نباشند - کسانی هم که پایبند و دلبسته‌ی تحوّل و پیشرفت و روبه جلو رفتن و تغییر و تبدیلند، اگر این را حفظ کنند - البته به ارزشها هم توجه داشته باشند - جامعه از هر دو سود خواهد برد و هر دو جناح به نفع جامعه عمل خواهند کرد و در واقع انقلاب را تکمیل می‌کنند و پیشرفت را در سایه‌ی ارزشها تحقق می‌بخشند و می‌توانند خوب باشند.

البته آن چیزی که می‌تواند همه‌ی این ارزشها را مورد نظر قرار دهد و در همه‌ی زمینه‌ها پیشرفت را شامل حال همه‌ی آنها کند، چیزی است که در قانون اساسی و در فقه ما پیش‌بینی شده است و آن این است که يك فقیه عادل زمان‌شناسی در جامعه حضور داشته باشد که انگشت اشاره و هدایت او بتواند کارها را پیش ببرد.

چرا فقیه باشد؟ برای این که ارزشهای دین و ارزشهای اسلامی را بشناسد. بعضی ممکن است آدمهای خوبی باشند، اما بادین آشنا نباشند و نتوانند آنچه را که مفاد قرآن و سُنّت و حدیث و مفاهیم دینی است، درست درک کنند. ممکن است اشتباه کنند و غرضی هم نداشته باشند. پس، باید فقیه باشد.

چرا باید عادل باشد؟ برای این که اگر او از وظیفه تخلف کند، ضمانت اجرا از دست خواهد رفت. او اگر به فکر خودش باشد، به فکر دنیای خودش باشد، به فکر کامجویی خودش باشد، به فکر قدرت‌طلبی باشد، به فکر حفظ مسند باشد، آن وقت آن ضمانت لازم برای سلامت این نظام باقی نخواهد ماند. لذا اگر از عدالت افتاد، بدون این که لازم باشد کسی او را عزل کند، خودش معزول است.



چرا زمان شناس باشد؟ برای این که اگر زمان شناس نباشد و دنیا را نشناسد، فریب خواهد خورد. باید زمان شناس باشد، تا دشمن را بشناسد، تا حيله‌ها و ترفندها را بشناسد، تا بتواند در مقابل ترفندها آنچه را که لازمه‌ی وظیفه و مسؤلیت اوست، آن را تدارک ببیند و انجام دهد. این ساز و کارهای لازم، در قانون اساسی پیش‌بینی شده است. این آن چیزی است که مطلوب است.

البته امروز در نظام اجتماعی ما، آن جناحهایی که من عرض کردم - که بعضی بیشتر به ارزشها توجه می‌کنند، بعضی به تحوّل و پیشرفت توجه می‌کنند - همدیگر را کمتر تحمل می‌کنند! اگر همدیگر را بیشتر از آنچه که امروز تحمل می‌کنند، تحمل کنند، وجود دو جناح نه فقط مضر نیست، بلکه مفید هم هست. می‌توانند به هم کمک کنند و مکمل یکدیگر باشند. مطلوب این است که همه به همه‌ی اجزای لازم توجه داشته باشند و عمل کنند. اما اگر هم نشد و عده‌ای به این بخش، عده‌ای هم به آن بخش توجه کردند، لاقلاً با یکدیگر دشمنی نکنند.

خطرهایی در این جا وجود دارد. مهم این است که به خطرهای توجه شود. هر دو طرف قضیه را خطرهایی تهدید می‌کند. آنهایی که به ارزشها توجه می‌کنند و تحوّل و تغییر و پیشرفت را ندیده می‌گیرند، خطر تحجر تهدیدشان می‌کند؛ باید مراقب باشند. آنهایی که به تحوّل و تغییر توجه می‌کنند و ارزشها را در درجه‌ی اول قرار نمی‌دهند، خطر انحراف برایشان وجود دارد؛ اینها هم باید مراقب باشند. هر دو طرف باید مواظب باشند. مبدا گروه اول دچار جمود و تحجر شود. مبدا گروه دوم دچار انحراف و زمینه‌سازی برای دشمن و مخالفان اساس ارزشها شود. اگر دو گروه این توجه را داشته باشند، آن وقت جامعه می‌تواند جامعه‌ای باشد که با همان وحدتی که مورد نظر و لازم است، زندگی خودش را به سمت تکامل و تعالی‌ای که اسلام برای او در نظر گرفته، پیش ببرد.

پس يك خطر، عبارت شد از این که دو جناح و دو طرف، خودشان غفلت کنند و دچار خطر شوند. اما خطر بزرگتر از این هم وجود دارد. آن چیست؟ آن خطر نفوذ است. از هر دو طرف ممکن است افرادی نفوذ کنند. گاهی يك دشمن از هر دو طرف نفوذ می‌کند: از آن طرف به عنوان ارزش‌گرایی می‌آید و با هرگونه تحوّل مخالفت می‌کند؛ حتی با راههای رفته هم مخالفت می‌کند و می‌خواهد حرکت انقلابی را برگرداند. از این خطرناکتر، این طرف قضیه است؛ به عنوان تغییر و تحوّل و پیشرفت، کسانی بیایند که با اساس ارزشها و با اصل اسلام و با اصل تدبیر مردم و با اصل عدالت اجتماعی مخالفند؛ دچار همان سرمایه‌سالاری غربی‌اند؛ دنبال کیسه دوختن‌اند؛ با اصل رفع تبعیض طبقاتی مخالفند؛ با نام دین هم مخالفند، ولو به زبان نیاورند! اینها به نام تحوّل، به نام تغییر، به نام پیشرفت، به نام اصلاح، بیایند وارد میدان شوند و میداناری کنند. اینها ممکن است در بدنه‌ی اقتصادی جامعه نفوذ کنند. اگر این‌گونه آدمهای بیگانه و غریبه در بدنه‌ی اقتصادی جامعه نفوذ کنند، البته خطرناک است؛ چون اقتصاد و مال و ثروت در جامعه مهم است و باید دست انسانهای امین باشد. اما از آن خطرناکتر این است که بیایند در مراکز فرهنگی نفوذ کنند؛ ذهن مردم، ایمان مردم، باورهای مردم، خط سیر صحیح مردم را قبضه کنند و در اختیار بگیرند. همان چیزی اتفاق بیفتد که در صحنه‌ی مطبوعات و صدا و سیمای دنیای غرب اتفاق می‌افتد؛ یعنی سرمایه‌سالاری. همچنان که رادیوها و تلویزیونهای بین‌المللی امپراتوری خبری دنیا در دست سرمایه‌دارهاست، اینها به داخل کشور ما بیایند و مراکز فرهنگی را هم تصرف کنند و از طریق فرهنگی بخواهند اثر بگذارند. این همان چیزی است که بنده چند سال قبل از این، نشانه‌های آن را در گوشه و کنار مشاهده کردم و «تهاجم فرهنگی» را گفتم. بعضی پذیرفتند، بعضی هم اصلش را انکار کردند و گفتند اصلاً تهاجم فرهنگی وجود ندارد!



اگر کسانی بیایند با عدم اعتقاد به اساس ارزشها، دم از تحوّل بزنند؛ معلوم است که تحوّل مورد نظر آنها چیست! تحوّل مورد نظر آنها، یعنی تحوّل نظام اسلامی به نظام غیر اسلامی! تحوّل مورد نظر آنها، یعنی حذف نام اسلام، حذف حقیقت اسلام و حذف فقه اسلامی! اتفاقاً ما بعضی از اینها را هم می‌شناسیم. حالا بعضی که از تفاله‌ها و پس‌مانده‌های رژیم گذشته‌اند که در آن رژیم خوردند و چریدند و گوشت حرام بالا آوردند؛ بعد هم توانستند خودشان را در لابلاهای جماعت مردم جا بزنند و حالا بتوانند نفسی تازه کنند و سر بلند کنند و ادّعی آزادی و مردم‌سالاری و دموکراسی کنند؛ همان کسانی که عملی‌ی ظلم و جور دستگاهی بودند که بیش از پنجاه سال بر این مملکت حکومت کردند و یک ذره مردم‌سالاری در آن پنجاه سال نبود؛ حالا همین کسانی که با همه‌ی وجود برای آن رژیم کار کردند، بیایند شعار اصلاحات بدهند! این اصلاحات معنایش چیست؟! این اصلاحات، یعنی همان اصلاحات امریکایی! یعنی حالا که شما ملت ایران دست امریکا را قطع کردید، بیایید برگردید و روشن‌تان را اصلاح کنید؛ اجازه بدهید اربابان امریکایی به داخل تشریف بیاورند و باز هم زمام اقتصاد و فرهنگ و اداره‌ی امور کشور را به دست گیرند!

یک عده هم کسانی هستند که مال آن رژیم نیستند؛ اما از اوّل انقلاب، بلکه بعضی پیش از انقلاب، نشان دادند که به اداره‌ی کشور برطبق احکام اسلام از بن دندان عقیده‌ای ندارند. آنها اسم اسلام را می‌خواهند و اسم اسلام را دوست می‌دارند. دشمن اسلام به آن معنا هم نیستند؛ اما مطلقاً اعتقادی به فقه اسلامی، به احکام اسلامی و به حاکمیت اسلامی ندارند. معتقد به همان روشهای فردی‌اند. اوایل انقلاب هم یک عده از همینها توانستند امور را قبضه کنند و در دست گیرند. اگر امام به داد این انقلاب نمی‌رسید، همین آقایان، خشک خشک انقلاب و کشور را به دامن امریکا برمی‌گرداندند! اینها هم دم از اصلاح می‌زنند؛ گاهی دم از اسلام هم می‌زنند؛ اما در کنار کسانی قرار می‌گیرند که صریحاً علیه اسلام شعار می‌دهند و با آنها اظهار همبستگی می‌کنند! گاهی دم از اسلام می‌زنند، اما در کنار کسانی قرار می‌گیرند که شعار ضدّیت با حکومت اسلامی، شعار سکولاریزم و حکومت منهای دین و حکومت غیردینی و حکومت ضدّ دینی و لائیسزم را می‌دهند! پیدا است که اینها نفوذینند. اینها جزو آن دسته‌ای نیستند که ارزشها را قبول دارند و معتقد به تحوّلند؛ نه. اینها نفوذینند؛ اینها بیگانه و غریبه‌اند. بنده چند ماه قبل از این در همین منبر نماز جمعه بحث «خودی» و «غیرخودی» را مطرح کردم؛ اما فریاد بعضیها بلند شد که چرا می‌گویید «خودی» و «غیرخودی»! بله، اینها غیرخودی‌اند؛ اینها انقلاب و اسلام و ارزشها را قبول ندارند؛ جناحهای خودی باید حواسشان را جمع کنند.

من دو، سه نکته‌ی دیگر را در این جا عرض می‌کنم: نکته‌ی اوّل این است که هم آن بیگانه‌ها، هم پشتیبانان خارج از کشورشان، هم سرویسهای جاسوسی، هم آنهایی که در رادیوها پشتیبانی تبلیغاتی برایشان می‌کنند، هم آنهایی که احتمالاً به صورت آشکار یا پنهان پول حواله‌ی آنها می‌کنند، اینها بدانند که این انقلاب اجازه نخواهد داد. بنده تا مسؤولیت دارم و تا نفس می‌کشم، اجازه نخواهم داد که اینها با مصالح این کشور بازی کنند. بنده کسی نیستم؛ این را هم بدانند؛ من هم که نباشم، هرکس دیگری در این مقام و مسؤولیت باشد، همین‌طور است. غیر از این امکان ندارد. آن دست ملکوتی و الهی که اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی گذاشت، فهمید چه کار می‌کند. آن کسی که در این مسند هست، اگر همین دفاع از مصالح انقلاب و مصالح کشور و مصالح عالی‌های اسلام و مصالح مردم و این روحیه و این عمل را نداشته باشد، شرایط از او سلب شده است؛ آن وقت صلاحیت نخواهد داشت؛ لذا است که شما می‌بینید با همین اصل مخالفند؛ چون می‌دانند که مسأله، مسأله‌ی اشخاص نیست. زیدی با این نام، این مسؤولیت را به عهده گرفته است؛ البته با او دشمنند، اما می‌دانند که مسأله با او تمام نمی‌شود؛ او هم نباشد، یکی



دیگر باشد، باز هم قضیه همین است؛ لذا با اصلش مخالفند. بدانند تا وقتی که این اصل نورانی در قانون اساسی هست و این ملت از بن دندان به اسلام عقیده دارند، توطئه‌های اینها ممکن است برای مردم دردسر درست کند؛ اما نخواهد توانست این بنای مستحکم را متزلزل سازد.

حرف من خطاب به جناحها این است: برادران عزیز! خویشاوندان! بیایید مرزهای جدید و نویی را تعریف کنید. نظام اسلامی به ایمان این خیل عظیم مردم متکی است. ممکن است از لحاظ سیاسی، یک عده از مردم به یک جناح، یک عده هم به یک جناح دیگر معتقد باشند - باشند - اما به اسلام معتقدند. خیال نکنند آن روزی که آن جناح در انتخابات برنده می‌شود، یک‌طور است؛ آن روزی که آن جناح دیگر برنده می‌شود، طور دیگری است؛ نه. اینها مذاقها و مسلکهای سیاسی و تشخیصهای سیاسی است. اعتقاد به اسلام متعلق به این مردم است. مردم آن کسی را انتخاب می‌کنند، آن کسی را به آن مرکز قدرت - چه مجلس، چه ریاست جمهوری، چه جاهای دیگر؛ هر جا که جای انتخاب است - می‌فرستند که معتقدند براساس ارزشهای اسلامی می‌خواهد این مملکت را از فقر و تبعیض و بی‌عدالتی و بقیه‌ی ضعفهایی که دارد، نجات دهد. مردم دنبال اسلامند. این دو جناحی که در داخل نظام قرار دارند، مرزهای جدیدی را تعریف کنند. اولاً مرز بین خودشان را کمرنگ کنند و قدری بیشتر با هم گرم بگیرند؛ ثانیاً مرزشان را با آن بیگانه‌ها آشکارتر و واضحتر کنند.

ببینید، بحث این که حکومت و دولت با مخالفان نظام چگونه رفتار می‌کند، یک بحث است؛ اما این بحث که فلان جناح سیاسی داخل نظام، مواضع خود را در مقابل مخالف چگونه تعریف می‌کند، یک حرف دیگر است. ما به عنوان حکومت، این مخالفی که در داخل جامعه وجود دارد - ولو مخالف نظام هم هست - تا وقتی که توطئه و معارضه نکرده است، جان و مال و عرض و ناموس و حیثیت او امانت است؛ ما باید از او دفاع کنیم و می‌کنیم. اگر دزدی در خیابان رفت و دزدی کرد، ما نمی‌پرسیم که خانهای موافق نظام را دزدی کرده است یا خانهای مخالف نظام را؛ از هر کس دزدی کرده باشد، مجازاتش می‌کنیم. کسی که به طور غیرقانونی قتل نفس کند، ما نمی‌گوییم چه کسی را کشته است؛ اگر غیرقانونی کشته باشد، باید مجازات شود؛ فرقی نمی‌کند. آن وقت که می‌خواهیم پلیس و مأمور امنیت را مأمور کنیم که برود امنیت را حفظ کند، نمی‌گوییم برو امنیت را در آن منطقه و خانه و شهری که مردم آن بیشتر معتقد به نظامند، حفظ کن؛ نه. حکومت نسبت به همه‌ی آحاد مردم وظیفه‌ای دارد؛ مسلمان باشند، غیرمسلمان باشند؛ موافق نظام باشند، مخالف نظام باشند؛ تا وقتی که معارض و توطئه کننده و برخورد کننده و عامل دشمن تبدیل نشده‌اند، رفتار حکومت با آنها، رفتاری مثل مؤمنین و مثل بقیه‌ی مردم است و هیچ تفاوتی ندارد. این یک حرف است؛ اما رفتار جناحهای سیاسی، غیر از رفتار حکومت است. جناحهای سیاسی باید موضعشان را مشخص کنند. باید صریحاً نسبت به آن کسی که با اسلام مخالف است، با انقلاب مخالف است، با راه امام مخالف است، با اساس اسلامی برای این نظام مخالف است، موضع و مرزهایشان را روشن کنند. همین‌طور در مقابل کسانی هم که علی‌الظاهر متدینند، اما به تحویل انقلاب و به اصل انقلاب هیچ اعتقادی ندارند - متحجران و جامدان - باید مرزهایشان را مشخص کنند. نمی‌گوییم جنگ و دعوا و مبارزه کنند؛ اما موضع خود را مشخص کنند. این حرف ما به جناحهای سیاسی است.

البته آحاد مردم موضعشان روشن است. خطاب من، خطاب به آحاد مردم نیست؛ آحاد مردم می‌دانند. من آن روز هم عرض کردم که واقعاً هیچ شکوه‌ای از این ملت عظیم و شجاع و مؤمن و سلحشور و انقلابی و با وفا و پرگذشت و صمیمی نیست. آنچه که توقع هست، از این اثرگذاران سیاسی است؛ از کسانی است که می‌نویسند؛ از کسانی



است که می‌گویند. نباید بگذارند که آنچه دشمن می‌خواهد، انجام بگیرد.

امروز اساس حرکت دشمن علیه این نظام، يك حرکت باز هم فرهنگی و روانی است. می‌خواهند مردم را به آینده‌ی این کشور بدبین و ناامید کنند. می‌خواهند مردم را به انقلاب بدبین کنند. می‌خواهند مردم را به دولتمردان بدبین کنند. می‌خواهند مردم را به مسؤولان متدینی که در بخشهای مختلف هستند - در قوه‌ی مجریه، در قوه‌ی قضاییه، در قوه‌ی مقننه - بدبین کنند. می‌خواهند بین مسؤولان جدایی بیندازند و نقار ایجاد کنند. می‌خواهند تصویر تاریکی از آینده درست کنند. آنچه که موجب شد من از مطبوعات گله و شکایت کنم، این است. آن مطبوعات فاسد، درست همین کارها را می‌کردند؛ تصویر از آینده: تصویر کج، معوج، نومید کننده. تصویر از وضع فعلی: تصویر خلاف واقع، ایجاد جوّ تشنج در جامعه، ایجاد بدبینی در قشرها نسبت به یکدیگر. بعضیشان حتی در پی ایجاد این فکر که مسؤولان کارایی ندارند! این هم از آن غلطهاست؛ نه. دولت کارایی دارد، امکانات دارد و می‌تواند کارهایی را بکند و مشغول هم هستند و به فضل پروردگار وظایف خودشان را انجام می‌دهند. خواست دشمن همینهایی بود که عرض کردم. نایبستی هیچ کس به این کمک کند.

همه‌ی کسانی که در صحنه‌ی سیاسی کشور حضور دارند، به ارزشها و پایه‌های اساسی این انقلاب اعتماد کنند. بدانید آن چیزی که می‌تواند این کشور را نجات دهد، همان چیزهایی است که همه در اسلام مندرج است و اسلام است که می‌تواند. خوشبختانه امروز مسؤولان کشور انسانهای کارآمد و مؤمنی هستند. من باز هم مجدداً عرض می‌کنم که مسؤولان کشور، رؤسای قوا، رئیس جمهور، بسیاری از اجزاء دولت - البته من به بعضی از اجزاء دولت ایراد دارم و معتقدم که وظایفشان را یا درست نمی‌شناسند و یا درست پایبندی نشان نمی‌دهند - اعضای مجلس و ان‌شاءالله به فضل الهی مجلس آینده، اینها کسانی هستند که می‌توانند این امید را در مردم تقویت کنند که آینده در این کشور، آینده‌ی خوبی خواهد بود و نیروهای این مردم ان‌شاءالله در خدمت به بنا و سازندگی مادی و معنوی این کشور به راه خواهد افتاد و به فضل پروردگار دشمن نخواهد توانست این مردم را از ادامه‌ی این مسیر باز دارد و مردم نخواهند گذاشت که تسلط اهریمنی و جهتمی بیگانگان متجاوز و پرتوقع مجدداً به این کشور برگردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

و العصر. انّ الانسان لفي خسر. الا الذين امنوا و عملوا الصّالحات. و تواصوا بالحقّ و تواصوا بالصبر. (41)

من چند جمله دعا کنم: نسئلك اللهم و ندعوك. باسمك العظيم الأعظم و بالقرآن المستحکم و بالنبي الأعظم يا الله، يا الله، يا الله.

پروردگارا! اسلام و مسلمین را نصرت عطا فرما. پروردگارا! این ملت مؤمن و شجاع را نصرت عطا کن. پروردگارا! دست دشمنان را از این ملت کوتاه کن. پروردگارا! گره‌های ریز و درشت در کار این ملت را با سرانگشت قدرت و حکمت خود باز کن. پروردگارا! دلها را با هم مهربان کن. پروردگارا! برکات خودت را بر این ملت نازل کن؛ باران رحمتت را بر این ملت نازل کن. امروز ما راجع به پیامبر اکرم عرض کردیم و بخشی از وقت ما به ستایش از آن وجود نورانی و ملکوتی گذشت. درباره‌ی پیامبر، جناب ابی‌طالب شعری دارد که می‌گوید:



و ابیض یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتامی عصمة للارامل (42)

یعنی آن بزرگوار کسی است که به گل روی او، خدای متعال باران رحمت را بر بندگانش نازل می‌کند. امروز ما نام آن بزرگوار را آورده‌ایم؛ پروردگارا! تو را به حق پیامبر قسم می‌دهیم، بخشهایی از این سرزمین را که امسال دچار خشکسالی است، بلکه همه جای این کشور را به برکت آن وجود مقدس از باران رحمت پرفیض و برکت خودت برخوردار کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را مشمول رحمت و غفران خود قرار بده.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

28 احزاب: 70

29 احزاب: 21

30 نظیر این مطلب در بحارالانوار، ج 9، ص 307 آمده است؛ فوق یسوی لحيته و ينظر اليها.

31 نهج البلاغه، 76

32 کافی: ج 5، 71

33 فتح: 2

34 بحارالانوار، ج 10، 40

35 شوری: 15

36 احزاب: 32

37 احزاب: 28

38 احزاب: 29

39 توحید: 1 - 4

40 روزه گارودی (نویسنده‌ی مسلمان فرانسوی).

41 عصر: 3

42 بحارالانوار، ج 20، 300